

چی ببینیم؟



پسری که می‌خواست عقب نمائند!

درباره فیلم:

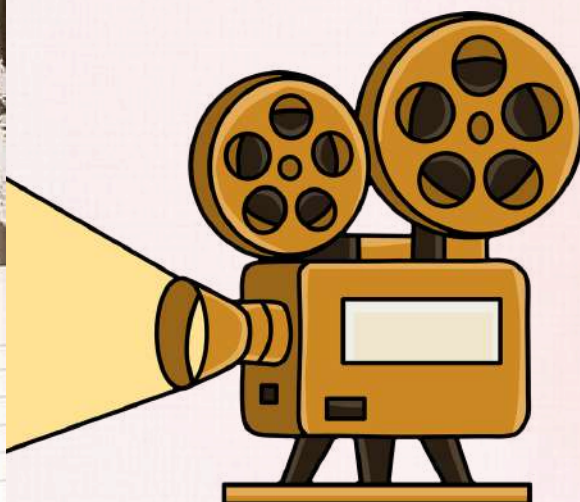
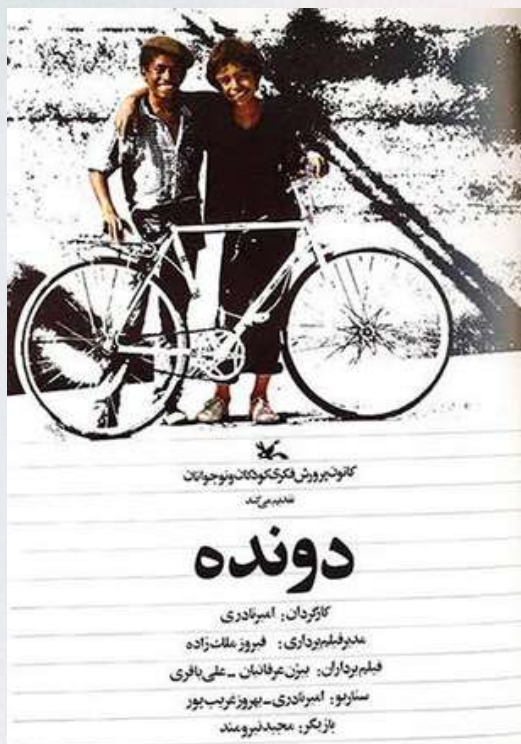
«دَوَندَه»

ساخته امیر نادری

پیمان شاهی

خیلی از شما وقتی عبارت «فیلم ایرانی» را می‌شنوید، لابد اولین تصویری که به ذهن‌تان می‌آید تصویر یک فیلم کمدی یا یک فیلم تلخ اجتماعی است. اما باید بدانید حدود چهل سال پیش، فیلمی ساخته شد که خیلی‌ها آن را دریچه معرفی سینمای ایران به دنیا می‌دانند؛ فیلمی که راه فیلم‌های ایرانی را به جشنواره‌های مهم سینمایی جهان باز کرد و باعث شناخته‌شدن فیلمسازانی مثل عباس کیارستمی، محسن مخملباف، جعفر پناهی، مجید مجیدی و اصغر فرهادی شد. فیلمی به اسم «دَوَندَه» ساخته یکی از مهم‌ترین فیلمسازان آن زمان ایران: «امیر نادری». «دَوَندَه» در سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) در زمانی

قبل از اینکه به سراغ معرفی فیلم این شماره برویم باید چیزی را با شما در میان بگذارم. در این چند شماره‌ای که همراه شما نبودم، ایران‌مان را درگیر یک جنگ کرده بودند که اهالی جنوب بیش از هر جای دیگر میهن، داغ مصیبت‌هایش را دیدند و تحمل کردند. خانه‌هایی که ویران شد، کودکانی که فردا را ندیدند، و آنهایی که فردا را بدون پدر و مادر و خواهر یا برادرشان شروع کردند. برای همین سراغ فیلمی رفتم که از همان جغرافیای داغ و بچه‌هایش می‌گوید؛ و این نوشته را به کودکانی تقدیم می‌کنم که نشد بمانند، بزرگ شوند، ویسپوبیش بخوانند و با «چی ببینیم»‌هایش همراه شوند.



گفته که کودکی سختی داشته، درس را زود رها کرده، مدتی کفش واکس می‌زده، روزنامه می‌فروخته و بعدها شاگرد عکاسی شده. برای همین، از یک نظر، «دونده» خاطرات کودکیِ امیر نادری است که به زبان سینما ترجمه شده. شاید به همین دلیل باشد که فیلم این‌قدر واقعی به نظر می‌رسد، و باز شاید به همین دلیل است که وقتی فیلم را می‌بینید، احساس نمی‌کنید کسی از بالا درباره فقر حرف می‌زند، چون کارگردان، خودش فقر را از نزدیک لمس کرده است.

امیر و خانواده‌ای ندارد که از او مراقبت کند. او در کنار ساحل و در یک کشتی قدیمی زنگ‌زده زندگی می‌کند. بطری جمع می‌کند، یخ می‌فروشد، کفش واکس می‌زند و هر کاری که بتواند انجام می‌دهد تا زنده بماند. اما فیلم، از او یک قربانی نمی‌سازد؛ امیر و به ترحم کسی نیاز ندارد، از کسی هم کمک نمی‌خواهد. او تا میانه‌های فیلم، فقط

ساخته شد که ایران در میانه‌ی یک جنگ خونین بود. شهرهای جنوبی هنوز زخمی بمباران بودند و خیلی از خانواده‌ها دیگر عزیزان‌شان را نمی‌دیدند. باورکردنی نبود که از دل چنین روزگاری، فیلمی بیرون بیاید که اسم‌اش در اروپا و آمریکا بر سر زبان‌ها بیفتد و مردمی فرسنگ‌ها دور از ایران را به سینماها بکشانَد. اما «دونده» دقیقاً این کار را کرد. این فیلم نه درباره جنگ است، نه سیاست، و نه قهرمان‌ها. پس چرا این‌قدر مورد توجه قرار گرفت و هنوز بعد از چهار دهه، یکی از بهترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران شناخته می‌شود؟

قهرمان «دونده» یک پسر بچه است به نام «امیر». می‌گویند کودکی امیر نادری مثل خود امیر بوده و برای همین، شاید اسم کوچک او و قهرمان فیلم‌اش یکی است! نادری در شهر آبادان بزرگ شد که زمانی یکی از مهم‌ترین بنادر ایران بود. خودش



در فیلم، از امیرو بزرگ‌تر است: کشتی‌های غول‌پیکر، هواپیماهای عظیم، بناهای صنعتی، مخزن‌های نفت، دریای بی‌انتها... اما هیچ‌وقت احساس نمی‌کند، امیرو در مقابل آنها کوچک یا ناتوان است؛ چون اندازه‌ی انسان را قد و پول و خانه تعیین نمی‌کند بلکه این رؤیاهای انسان است که اندازه‌ی او را نشان می‌دهد.

یکی از زیباترین صحنه‌های فیلم، جایی است که امیرو کنار فرودگاه رفته و با شوق به هواپیماها نگاه می‌کند. برای او، هواپیما فقط یک وسیله‌ی پرواز نیست بلکه نشانه‌ی جهانی است که هنوز به آن نرسیده: نشانه‌ی رسیدن به آرزوها، شکستن مرزها و گذر از آنها، آینده و امید. همه‌ی ما در نوجوانی چنین هواپیمایی داریم: برای یکی پزشکی است، برای یکی قهرمانی فوتبال، برای یکی نویسندگی، برای یکی موسیقی و... رؤیاها همان هواپیماهایی هستند که هنوز سوارشان نشده‌ایم و فیلم از ما می‌پرسد آیا آنقدر شیفته‌ی آنها هستید که پا به پای‌شان بدوید یا جا زده و بی‌خیال‌شان شده‌اید؟! همچنین به بزرگسالانی که فیلم را می‌بینند، تلنگری می‌زند که آیا هنوز آرزوهای دوران نوجوانی را به خاطر دارند یا دیگر سرشان درگیر زندگی شده و فراموش‌شان کرده‌اند؟

پسربچه‌ای است که می‌خواهد زندگی کند. خیلی از فیلم‌هایی که درباره فقر حرف می‌زنند، سعی می‌کنند اشک تماشاگر را دریاورند، اما امیر نادری راه دیگری را انتخاب کرده است. او به جای اینکه از ما بخواهد برای امیرو دلسوزی کنیم، کاری می‌کند که تحسین‌اش کنیم و تفاوت بین این دو دیدگاه، راز اهمیت و جذابیت «دونده» است.

یکی از اولین چیزهایی که در فیلم، توجه آدم را جلب می‌کند، دویدن‌های امیرو است. او تقریباً همیشه دارد می‌دود: دنبال قطار، دنبال کشتی، دنبال مشتری، دنبال هواپیما، دنبال زندگی و...

اگر این را برای کسی تعریف کنیم ممکن است فکر کند، این دویدن‌ها در فیلم، هیجان زیادی ایجاد می‌کنند، اما فیلم را که ببینید کم‌کم متوجه می‌شوید که این دویدن‌ها ظاهری نیستند. فیلم می‌خواهد به ما بگوید که امیرو فقط روی زمین نمی‌دود بلکه در واقع دارد با سرنوشت مسابقه می‌دهد. کسی که فیلم را با دقت ببیند متوجه می‌شود که تقریباً همه چیز

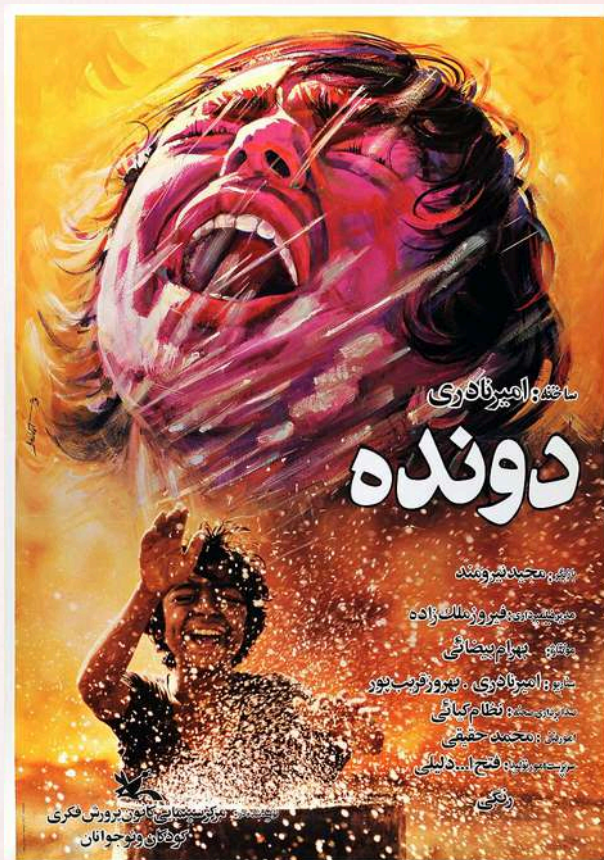


نعمت‌ها را ندانیم، اما امیرو که مجبور است برای یادگرفتن هر کلمه بجنگد، مثل ما فکر نمی‌کند!

صحنه‌ی مشهور «فروش یخ» دقیقاً می‌خواهد همین را بگوید: امیرو قالب یخ را روی دوش‌اش می‌گذارد و زیر آفتاب داغ می‌دود تا قبل از آب شدن، آن را بفروشد. اگر فقط به ظاهر صحنه نگاه کنیم، پسری را می‌بینیم که کار می‌کند، اما فیلم، چیز دیگری نشان می‌دهد: زمان و گرما، دشمنان امیرو هستند که دارند یخ را آب می‌کند و او باید با آنها بجنگد. زندگی هم همین‌طور است: پُر از فرصت‌هایی است که اگر دیر بچنینیم، آب می‌شوند!

یا صحنه دیگری در فیلم هست که امیرو برای جمع‌کردن بطری‌های خالی با بچه‌های دیگر مبارزه می‌کند. ظاهر ماجرا، رقابت بر سر چند بطری بی‌ارزش است، اما در واقع فیلم دارد درباره تلاش برای زندگی حرف می‌زند. امیرو یاد گرفته اگر یک قدم عقب بیفتد، تمام سهم‌اش را از دست می‌دهد. شاید به همین دلیل است که هیچ‌وقت راه نمی‌رود و همیشه می‌دود.

امیر نادری (خالق فیلم) نکته جالب دیگری هم به ما یاد می‌دهد: او هیچ جای فیلم‌اش



در نیمه‌ی دوم فیلم، اتفاق مهمی می‌افتد: امیرو تصمیم می‌گیرد خواندن و نوشتن یاد بگیرد. شاید اینکه قهرمان فیلم، بی‌سواد باشد امروز خیلی عجیب به نظر برسد، اما به یاد داشته باشید که او نه خانواده‌ای دارد، نه معلّم خصوصی، نه اینترنت، نه کلاس آنلاین و نه حتی یک اتاق یا جای خلوت برای درس خواندن. با این حال، روزها زیر داغی آفتاب و شب‌ها زیر نور کم‌جان چراغ، الفبا را تکرار می‌کند و تکرار می‌کند. چون فهمیده معنی زندگی فقط پول درآوردن و سیر کردن شکم نیست. کسی که دانایی نداشته باشد، انگار دنیا برایش قفل است و کلید این قفل هم، سواد یا همان دانستن است. شاید ما که از کودکی کتاب، مدرسه و تلفن همراه در اختیار داشته‌ایم قدر این

برای ما سخنرانی نمی‌کند. در واقع فیلم اصلاً دیالوگ چندانی ندارد. امیرو جمله‌های فلسفی نمی‌گوید، نصیحت نمی‌کند، شعار نمی‌دهد، بلکه ما شخصیت او را از روی کارهایش می‌شناسیم. این همان چیزی است که فیلم‌های بزرگ و ماندگار تاریخ سینما انجام می‌دهند: به جای اینکه بگویند انسان باید امیدوار باشد، امید را نشان می‌دهند.

وقتی «دونده» در دنیا اکران شد، خیلی‌ها تعجب کردند که چگونه فیلمی با این امکانات اندک، این همه تأثیرگذار از آب درآمد؛ چون نه بازیگر معروفی دارد، نه موسیقی، نه جلوه‌های ویژه، نه دکورهای عظیم، اما چیزی دارد که خریدنی نیست و اسمش را می‌توانیم صداقت بگذاریم. دوربین نادری، آدم‌ها را قضاوت نمی‌کند بلکه فقط زندگی‌شان را تماشا می‌کند. امروز اگر از یک نوجوان بپرسید بزرگ‌ترین آرزویت چیست، شاید جوابش این باشد که گوشی بهتری بخرد، در دانشگاه خوبی قبول شود، مهاجرت کند یا اینکه در فضای مجازی، میلیون‌ها دنبال‌کننده داشته باشد. این آرزوها بد نیستند، اما وقتی «دونده» را می‌بینیم، ناگهان یادمان می‌آید که برخی نوجوانان، آرزوهای بسیار ساده‌تری دارند. آرزوهایی در حد داشتن یک کتاب، داشتن یک جفت کفش، یاد گرفتن چند حرف الفبا، دیدن یک هواپیما از نزدیک و... و با همین آرزوهای کوچک هم زندگی را دوست دارند.

البته اشتباه نکنید! فیلم نمی‌خواهد فقر را ستایش کند! نه، هیچ کودکی نباید مجبور باشد آن‌گونه زندگی کند که امیرو می‌کند.

اتفاقاً فیلم نشان می‌دهد فقر چقدر بی‌رحم است اما در عین حال اجازه نمی‌دهد فقر، شخصیت انسان را تعریف کند. این تفاوت بسیار مهمی است: قهرمان فیلم، فقیر است اما فقر، تمام هویت او نیست.

اتفاقاً هنگام نمایش فیلم در جشنواره‌ها، منتقدان فرانسوی آن را با آثار کارگردان بزرگ ایتالیایی «ویتوریو دسیکا» و معروف‌ترین فیلم‌اش «دزدان دوچرخه» مقایسه کردند؛ چون هر دو فیلم درباره آدم‌های فقیرند اما هیچ‌کدام فقر را به نمایشگاه بدبختی تبدیل نمی‌کنند. در آمریکا نیز بسیاری از منتقدان نوشتند که «دونده» بیش از آنکه درباره فقر باشد، درباره انرژی پایان‌ناپذیر انسان است. حتی یکی از منتقدان، بهترین توصیف را کرد و آن را فیلمی دانست که «تماشاگر را خسته می‌کند، چون قهرمان‌اش هرگز خسته نمی‌شود.»

در پایان فیلم، مسابقه‌ای برگزار می‌شود که شاید مهم‌ترین صحنه‌ی کل اثر باشد و من نمی‌خواهم پایان‌اش را برای کسانی که هنوز فیلم را ندیده‌اند لو بدهم؛ فقط همین را بگویم که آن مسابقه، فقط مسابقه‌ی بین چند کودک نیست بلکه رقابت میان امید و ناامیدی است. رقابت تسلیم‌شدن با ادامه‌دادن. رقابت کسانی است که می‌ایستند با کسانی که باز هم می‌دوند. شاید برای همین باشد که بعد از چهار سال، «دونده» هنوز قدیمی و کهنه نشده؛ چون درباره چیزی حرف می‌زند که هیچ‌وقت قدیمی نمی‌شود، یعنی امید.

ما امروز از هوش مصنوعی حرف می‌زنیم، از اینترنت پُرسرعت، از شبکه‌های اجتماعی، از سفر به مریخ؛ اما هیچ‌کدام از



اینها نتوانسته‌اند جای یک حقیقت قدیمی را بگیرند:

انسانی که امیدش را از دست بدهد، حتی اگر همه امکانات دنیا را داشته باشد، باز هم یک بازنده است؛ ولی کسی که هنوز برای رؤیایش می‌دود، حتی اگر چیزی جز یک پیراهن کهنه نداشته باشد، همیشه برنده است.

شاید بزرگ‌ترین درس «دونه» همین باشد: «قهرمان بودن»، همیشه به معنی قوی‌تر بودن نیست. گاهی قهرمان کسی است که با وجود خستگی، با وجود تنهایی، با وجود شکست و با وجود تمام دلیلهایی که برای ایستادن دارد، باز هم تلاش می‌کند که یک قدم دیگر بردارد. پس اگر روزی از شما بپرسند «دونه» درباره چیست، لازم نیست داستان‌اش را تعریف کنید. فقط بگویید: درباره پسری است که می‌خواست از زندگی عقب نماند.

و مگر همه‌ی ما در تمام عمرمان به‌جز همین، کار دیگری می‌کنیم؟!

پایان